

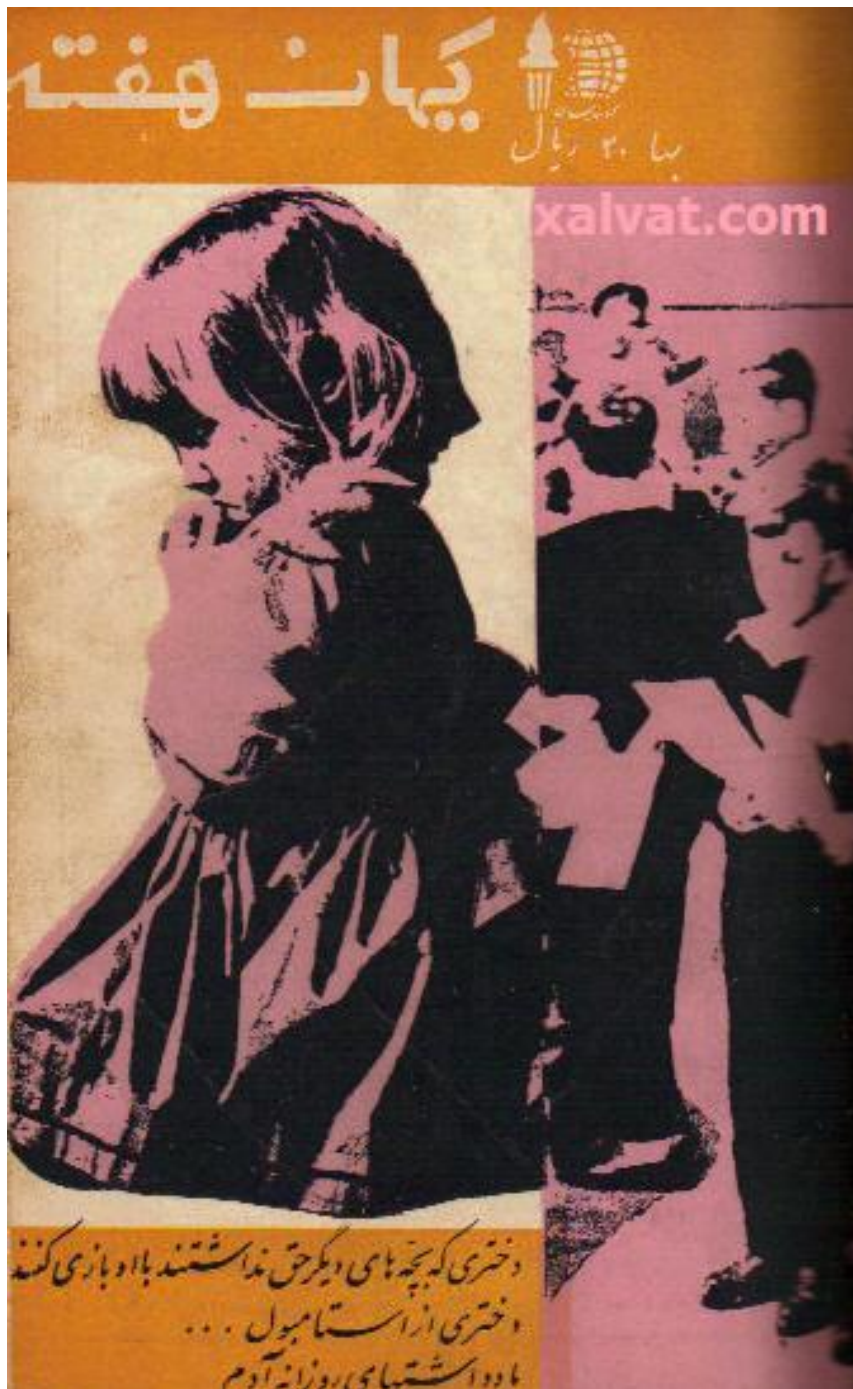


نشر دیگران

m.ilbeigi@yahoo.fr

684

مارک تواین (برگردان: عموی) : یادداشت‌هایی از "آدم"





در این شماره:

salvat.com

داستانها

در صفحه ۵	دختری که بچه‌های دیگر حق نداشتند با او بازی کنند
۶۵	داستان ایرمگارد کوپن - ترجمه سزان دختری از استامبول فرار کرد
۷۴	داستان عزیز نسین - ترجمه تمین باغچه‌بان یخداشتهای روزانه « آدم »
	داستان مارك تواین - ترجمه مهديس عمومي

## بخش آخر

۸۳	داستان سوم
۸۸	داستان ویلیام تاورر - ترجمه رضا عقيلي سر امروز و تصویرها و ضحکها
۹۵	داستان ع . دستغیب چگونه بدن در مقابل سرما مقاومت میکند
۹۸	داستان دکتر عزت سر خالص
۱۰۸	داستان البردیکس - ترجمه فرجادی طبری از چین و گرفتاریهای آن
۱۱۲	داستان يك كتاب از نابوکوف
۱۱۷	داستان قلیب توپزی - ترجمه عباس حاجیان فرخ تعلیم و تربیت
۱۲۹	داستان علامرضا نوری خواجوی گولزی
۱۴۱	داستان رضا عقيلي حسکی چگونه بوجود آمد
۱۴۶	داستان حسن فیاد کتاب اقتصاد
۱۵۴	داستان بیژن فرخ سوز تازه فردا

محرران: محمد زهری

## خارجین :

۱۵۵	چین و شما
۱۵۶	حادوی باطل شده
۱۵۶	معجزه آرنور رمبو
۱۵۷	خولهای مهیب و آدمکشها
۱۵۸	ادبا بجای سیاستمداران
۱۵۸	لولتا
۱۵۹	ژاندارک نیویورکی
۱۶۰	ژولین گرین تولسنوی را بر صحنه سینما بیاورد
۱۶۱	کافکا در ورشو
۱۶۲	ولادیسز ازارانی
۱۶۵	<b>ماجرای توخاچفسکی</b>
	نوشته ویکتور الکساندروف - ترجمه دکتر مهدی سمار
۱۷۸	تاریخچه سینما در هزار تصویر
	ترجمه کارو
۱۸۰	تاریخ تصور فلسفه
	ترجمه کاظم عمادی
۱۹۱	سولها ناینه شماری میکنند
۱۹۱	<b>جدول</b>

salvat.com

## کیهان هفته

صاحب امتیاز : دکتر مصباح‌زاده

مدیر : عبدالرحمن فرامرزی

سر دبیر : دکتر علی‌اصغر حاج سیدجوانی

نظیم صفحات و نقاشیها : مرتضی معیل

ناشر : سازمان چاپ و انتشارات کیهان

مدیر : حسن قریشی

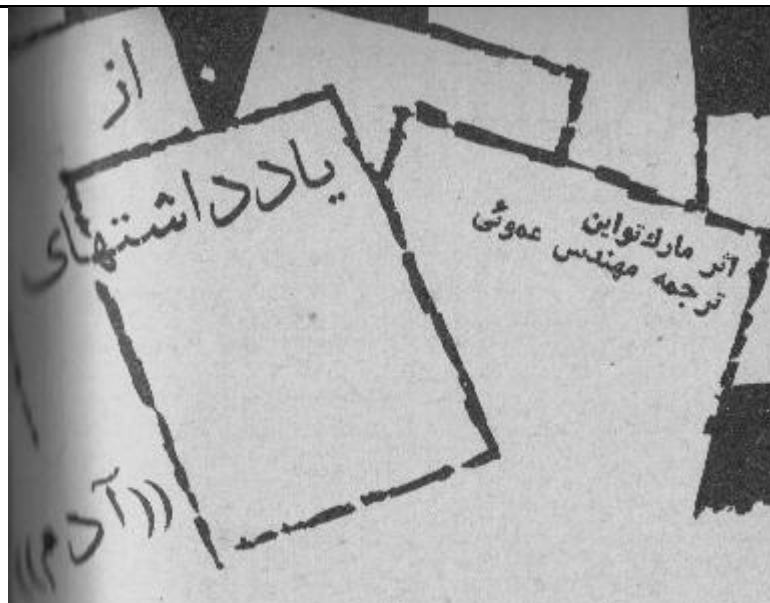
تلفن : ۲۱۵۶۱ تا ۲۱۵۶۵

شورای نویسندگان : فرعی ۶

امور شهرستانها : ۹۱

جای اداره : خیابان فردوسی کوچه برهن شماره ۵۳

پنشنه ۹ دی ماه ۱۳۴۱



xlvat.com

دوشنبه . این مخلوق جدید باموهای بلند من  
سعی میکنه سرراه من قرارگیره . همیشه پشت  
سرم راه میافته پروانه وار دور و برم هیچرجه  
من علاقه ای ندارم چون بهمنشینی عادت نکرده ام  
آرزو کردم کاشکی او همینطور پیش حیوانات دیگه  
باقی میموند ... هوا امروز ابریّه ، فکر میکنم ما  
بارون خواهیم داشت . ما لا ماچیه دیگه ؟ از کجا  
این کلمه را پیدا کردم ؟ اها حالا یادم اومد .  
مخلوق جدید همیشه اونو بکار میبره .  
سه شنبه . آبشار بزرگ را بازدید کردم .  
بهره بگم بهترین چیز در این ناحیه . مخلوق  
جدید اسم اونو « آبشار نیاکارا » گذاشته .  
کمترین اطلاعی هم ندارم که چرا . موقعی که او

میگه این شکل « نیاگارا است » ممکنه اصلا بی معنی باشه فقط به عقیده آبی است و به تصور تو خالی . خودم بکلی وقت اینکه برای چیزی اسمی پیدا کنم ندارم . مخلوق جدید هرچه راکه سرراه ما قرار میگیره ، قبل از اینکه بتونم اظهار عقیده یا مخالفتی داشته باشم اسمی براش درست میکنه . و دلیلی که همیشه میاره اینه که فلان چیز هم « همینطوره » .

**چهارشنبه** . برای خودم در مقابل بارون سرپوشی ساختم . اما من نتونستم تنها برای خودم نگه دارم . مخلوق جدیدم فوراً زیر سرپوش اومد . موقعیکه خواستم اونو بیرون کنم آب از دوشش میبارید که او میبینه سر از سر کرد . با پشت دستش اونارو پاک کرد و از خودش صداهائی درآورد مثل بعضی حیوانات دیگه ، موقعیکه احساس درد میکنند یا وقتیکه وحشت و رشان میداره . اگه فقط انقدر صحبت نمیکرد ، همش وراجی میکنه .

[xalvat.com](http://xalvat.com)

**جمعه** . اسم گذاری بدون هیچ توفقی پیش میره . مایلیم اونطور که دلم میخواه مخالفت کنم . برای این زمین وسیع در اینجا اسم خوبی پیدا کردم که قشنگ و موزیکال بود - « باغ بهشت » . من هنوز هم این اسمو بزبون میارم اما نه آشکار بلکه دزدکی . مخلوق جدید میگه آدم در عموم این زمین فقط جنگل - صخره و آب میبینه کوچکترین شباهتی هم بباع نداره بلکه شکل به پارکو داره نه چیز دیگه . بعد اونم همینطوری بدون اینکه از من بپرسه اسمشو « پارک آبشار نیاگارا » گذاشته .

در زندگیم دیگه مثل سابق خوشبختی پیدا نمیشه .

**شنبه** . مخلوق جدید میوه زیاد میخوره . حتما همین زودیها میوه کم میقه و ما در مضیقه میافتیم . باز دوباره « ما » این کلمه درد بزبون خودت و از بسکه شنیدم حالا دیگه منم عادت کردم ...

امروز صبح زود هوا نسبتاً مه آلوده . من شخصاً در هوای مه آلود بیرون نمیرم ولی این مخلوق جدید میره هر جور هوایی میخواد باشه ، او بیرون میره . باباهای کثیفش دوباره با عجله برمیگردن . و مرتب حرف میزنن . در حالیکه سابق اینجا خیلی مطبوع و آرام بود .

**یکشنبه** . امروز رابا خوشی پشت سر گذاشتم . اینروز همیشه خسته کننده تر میشه . در آخرین ماه نوامبر یکشنبه آخری را روز استراحت انتخاب کردن و روز مخصوصی اعلام شد . قدما شش روز هفته را بهمین منوال میگذراندند و امروز ؟ صبح مخلوق جدید دیدم که چظوری بیه درخت ممنوعه کلوخ میندازه تا سیهارو باین بیاره .

**دوشنبه** . مخلوق جدید میگه اسمش خواست . بله کاملاً درستنه و نمیخوام مخالفت کنم . او میگه هر وقت که دلم بر اش تنگ بشه با اونا آرزو کنم باین اسم میتونم صد اش کنم . در جوابش گفتم پس این اسم زیادیه . ظاهراً این کلمه « زیادی » منو جلو چشم مخلوق جدید محترم کرد .

حقیقتاً هم این لغت « زیادی » خیلی خوبه و معنی کلی داره و در هر موقعیتی شایسته بزبان روننده پس این مخلوق جدید در جوابم گفت که او بهیچوجه « خنثی » نیست . بلکه يك « مؤنثه » جای تردیده ولی برام فرق نمیکنه ، هرچی دلش میخواد باشه . اگه فقط اوره خودشو میرفت و همیشه اینقده حرف نمیزد .

**چهارشنبه** . اینطور بنظرش اومده بود که از من خواهش کنه بهتره دیکه از آبشاری که قبلاً باون عادت کرده بودم عبور نکنم . نمیدونم گذشتن من از اونجا به چه کسی آزار میرسونه ؟ او میگه آبشار اونو ناراحت میکنه . دلم میخواد فقط بدونم چرا ؟ از زمانیکه من اینجا هستم همیشه اینکارو کردم . توی آب پریدن - زیر آبی رفتن و جنب و جوش در آب برام بزرگترین تفریح بوده . از این گذشته من همیشه فکر کردم که این آبشار برای

xalvat.com



همین کارها انجاماست . تا اونجائیکه میتونم فکر کنم و عقلم منورسه برای همین منظور اینجا بوده والا چه فایده‌ای داره . بالاخره باید بدرد کاری بخوره . حالا اومیداد و میگه نموم این صحنه‌ها برای مدلهای نقاشی انجاماست . بعد از این صحبتها من سوار بک طرفی شده از آبشار سرازیر شدم - اینم مطابق طبقه او نبود . بعد سوار ظرف مخصوصی شدم هنوز هم راضی نبود . یائین آبشار کمی زیر آب و بعد روی اون در امتداد جریان آب شنا کردم ولی نمیدونید بعد از اون چقدر از من گله کرد . تغییر مکان برام خوب خواهد بود . . .

xaivat.com

شنبه . سه‌شنبه شب هفته قبل فاجاق شدم پس از دوروز جدائی و مهاجرت دریه نقطه دور افتاده سرپوش تازه‌ای برای خودم ساختم چقدر زحمت کشیدم تارد پای خودمو گم کنم و مخفی بمونم - معهدا باکمک یک حیوونی که اونو رام کرده بود واسمشو « گرگد » گذاشته بود منو پیدا کرد . بهو پرید نو سرپوش اومد طرف من و دوباره سروصدای گله و شکوه راکه دوست نداشتم گوش کنم آغاز کرد و باز ازدو منفذی که برای دیدن آب سرازیر کرد . چاره‌ای دیگه نداشتم جز اینکه با او مراجعت کنم . ولی اگر موقعیتی پیدا بشه دوباره فرار میکنم . برای کارهای مختلف و اشیاء گوناگون زحمات زیادی متحمل میشه مثلا سمی میکنه بفهمه چرا بعضی حیواناتیکه شیر و بپر اسمشونه در این سرزمین بهناور سبزه و گل زندگی میکنن درحالی که بعضیها او اونا به نوع دندونائی دارن که آشکارا میرسونه برای دریدن همدیگه خلق شدن . این طرز فکر و میشه به نوع دیوونگی گفت .

یکشنبه . امروز بخوشی گذروندم .

دوشنبه . حالا خیال میکنم علتشو فهمیده باشم چرا هفته وجود داره - بهرکسی فرصت اینو میده که خستگی روز به‌شنبه‌رو درکنه . راستی فکر خوبییه ... بازم حوا راپای درخت

ممنوعه بیداش کردم . بالای درخت رفته بود و من بهش کلوخ انداختم تا اینکه بانین اومد و گفت هیچکس اونو ندیده . گمون میکنم او مهارت کافی برای انجام خطرناکترین کارهارو داره . اینوجلو روشم گفتم . باز این کلمه « مهارت » اونو مثل حس حسادتش تحریک کرد . درضمن حسادتش هم خیلی باسونی تحریک میشه . درهرصورت انهم کلمه بسیار خوبییه .

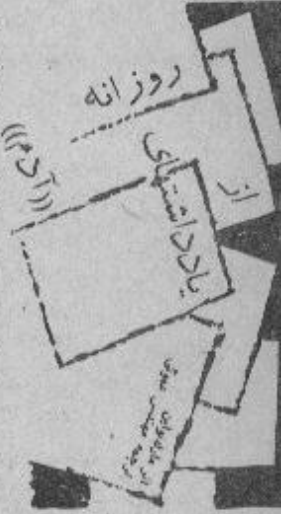
سه شنبه . تازه ترین خبری که بمن داده اینه که بهدنده سرورداشتن واونو ساختن . بنظرم این ادعای جسوری میکنه . چون ازمن هیچوقت ندیده ای که نبوده .

شنبه . دیروز آفتاب توآب . موقعی بود که تاگمرش توچاله آب خم شده و میخواست خودشو توآب بهبینه . اینکارو همیشه موقعیکه ازجلوی آب رد میشه میکنه ولی تاحالا هیچوقت توش نیفتاده بود . آب فراوونی قورت دادکه نزدیک بود خفه بشه . موقعیکه ازآب بیرون اومد گفت . به چیز باورنکردنیه . بازم بخاطر اون مخلوقاتی که بایستی درآب زندگی کنن افسرده و نمکین بود . او اونارو ماهی مینامید . هنوزهم ار اسم گذاری بیجهت اشیاء و اجسام دستا نکشیده . موقعیکه او اسم اونارو صدا میکنه اصلا نمیان . ولی باوجود این اسم گذاشتن منعش نمیشه . چکنه دنگه ، دیوونه است !

نتیجش این بود که دیروز تعداد زیادی ماهی صید کرد و با خودش آورد توسرپوش بعدر اینکه اینا میخوان گرم بشن . اونارو تو رختخواب من جا داد . ولی من ازهمون لحظه متوجه بودم و بااین حقیقت بی بردم که اونا بهیچوجه خوشبخت تر از قبل نیستن . فقط خیلی آروم تر بودن . اگرشب بشه اونارو همینطور جلوی در میندازم و دیگه بااونا نمیخوابم چون بطور نامطوبعی تر وایسر هستن و میون اونا خوابیدن مخصوصا موقعی که آدم چیزی بتن نداره خیلی ناگواره .

یگشنبه . امروزو بخوشی گذروندم .

xalvat.com





سه شنبه . حالا خودشو با مار هم نشین کرده . حیوون های دیگه خیلی خوشحالند چونکه مار مدام دور ویر اونا میگشت ونمی داشت استراحت کنن . منم بهمچنین خوشحالم چون که مار هم مثل خودش صحبت میکنه وهم صحتته ومن میتونم کمی استراحت کنم .

**جمعه .** او بمن میگه مار باو گفته که میوه این درختو بچشه وبهش قول داده که نتیجتش به پیشرفت بزرگ وزیبائی میشه . بهش گفتم : از خوردن اون میوه چیز دیگه ای هم بوجود میاد - مرگی بدینا میاد . چه اشتباه بزرگی کردم . بهتر میبود این تذکر رو برای خودم نیگه میداشتم . خلاصه به دفعه دیگه بهش گفتم که از درخت دور باشه .

xalvat.com

همه جور ناراحتی رو پیش بینی میکنم و دوباره فکر مهاجرت هستم .

**چهارشنبه .** اوقات رنگارنگی را پشت سر گذاشته ام . اون شبی که فرار کردم وتموم شب را با سرعتی که اسب میتونه بدووندن اسب پرداختم فقط باین امید که از پارک بیرون برم وبسرمین دیگه ای برسم شاید تموم بدبختی ها گریبانگیرم نشه . ولی مثل اینکه سزاوار نبود موفقیت داشته باشم . یکساعت از طلوع آفتاب گذشته بود ومن هنوز بمرز نرسیده بودم . در عوض خودمو دریه محطل پراز سبزه وگل یافتهم که در اینجا هزاران حیوون جمع بودن که بعضی ها خوابیده و عددای در حال چریدن و قسمتی همانظوری که در حیوونا رسم ومعموله ، مشغول بازی دیده میشدن . ولی ناگهان دسته جمعی عربده و نعره های عجیبی سردادن ولحظه ای بعد همشون همینطور گیج دپربشون قاطی باطی راه افتادن . در حالیکه همه میدویدن روی همدیگه باینور واوقور میافتادن وهمدیگه رو تکه پاره میکردن بطوریکه من چنین چیزی رو غیر ممکن میدونستم معهنا قوری نهمیدم ، موضوع از چه قراره - حوا از میوه درخت متنوعه خورده ودر

همون مرفع مرگه بجهان رو آورده بود . بیرها  
 باسب من حمله کردن و اونو زخمی کردن بدون  
 اینکه از خواهرش و تمنا ها با از اوامر من جاخالی  
 کنن . بله ، اونا منو هم دریده بودن چنانچه با بفرار  
 نمیداشتم . در اونطرف مرز پارک این محل رو  
 پیدا کردم و در انجا خودمو به چند روزی  
 بی انداره راحت حس کردم . تا اینکه - او منو  
 اینجا هم پیدا کرد و غفلتاً جملوی من ایستاده بود .  
 جالب توجه اینکه انقدرها هم برام ناخوش آیدتر  
 از اونجکه قبلاً بس خورد محسسه کرده بودم نبود .  
 او هم این محل را بد ندونست و البته فوراً اینجارو  
 هم اسم گذاری کرد . از اینکه او منو پیدا کرده بود  
 خیلی خوشحال شدم . از اونجائیکه هیچ میوه ای  
 اون پارک پیدا نمیشه چند تا سیب از درخت  
 ممنوعه باخودش آورده بود . من چنان گرسنه  
 بودم که مجبور شدم خودمو با اون سیبها سیر  
 کنم . در حالیکه برخلاف دستورات اولیه خودم  
 بود . ولی در آنموقع باین نکته پی بردم که انسان  
 موقعی بایند دستورات و قوانینه که باندازه کافی  
 برای خوردن داشته باشه . چیز تازی ای هم در  
 هوا کشف کردم . او باینه نوع پوششی از برگ  
 درخت اومده بود و در حالیکه من از او میپرسیدم  
 معنی این بی مزگی چیه ؟ برگها رو پاره کردم و  
 برمین انداختم لرزه براندامش افتاد و صورتش  
 سرخ شد .

تا اونموقع هرگز لرزیدن و سرخ شدن  
 سی رو ندیده بودم . نه فقط بنظرم زیبا نبود  
 بلکه خیلی هم هجو بود . او در جواب سنوال من  
 فقط گفت که خودت بعداً متوجه خواهی شد .  
 و او در اینباره حق داشت زیرا با وجود گرسنگی ام  
 سیب نیمه خورده رو کنار گذاشتم اون بهترین  
 سببی بود که تا اونموقع بخصوص در این فصل  
 خورده بودم . و شروع کردم خودمو با همون  
 برگهاییکه از تن او برداشته بودم بخودم بیاورم .  
 بعد اونو همانطوریکه اونجا ایستاده بود نگاه کرده  
 و امر کردم که برگهایی زیادتری بیاره والا اسکاندالی

xalvat.com



بیا میشه . او امر منو اطاعت کرد و باهم بمحلی رفتیم که قبلا حیواناتی وحشی مبارزه نابودی خودرا شروع کرده بودن .

چند تا پوست اونارا جمع کردیم . باو دستور دادم چند دست لباس از اونا بهم بدوزه که مابتونیم خودمونو اشکارا نشون بدیم . لباسها ربر وناجورن ، اما در هرصورت جدیدترین مدن واین معمولا قاعده کلی برای لباسهاست .

همچنین تازگیها فهمیده‌ام که او به همنشین بسیار خوبیه . حالا بدون او کاملا تنها وافسوده خواهم بود مخصوصا اینکه ملك شخصی خودمو نیز از دست داده‌ام . در اینباره او میگه که ما باید برطبق دستور جدید اجسام مدام برای امرار معاش خود کار کنیم . از اونجائیکه خودشو قادر بکار میدونه او کار خواهد کرد من نظارت رو برعهده خواهم گرفت .

**xalvat.com**

سال بعد . ما اسمشو قایل گذاشتیم . موقعیکه من در صحرا پی شکار بودم حوا اونو در چند کیلومتری منزلی که ما در روی زمین ترتیب داده بودیم بدام انداخته بود . حوا عقیده داشت که تا اندازه‌ای بیا شباهت داره و شاید هم با ما خویشاونده ولی بنظر من اشتباه نیکنه . اختلاف بزرگی که بنهایی در اندام او وجود داره اینو می‌رسونه که به موجود دیگه شایدهم حیوون جدیدی باشه . شاید به ماهی باشه . موقعیکه من اونو تو آب انداختم تا از ماهی بودنش خاطر جمع بشم ، قورا ربر آب رفتن . و بلافاصله حوا پشت سرش تو آب پرید و اونو بیرون کشید و نتوانست با آزمایش خودم این موضوعرا ثابت کنم . ولی من هنوز هم عقیده‌دارم که اون به ماهیه . درحالیکه برای حوا فرق نمیکنه که او چیه . ولی بهیچ قسمی نمیخواد که من آزمایش دیگری انجام بدم . اینو که نمی‌فهمم . اصلا تازگیها خیلی چیزها برام نامفهومه . از مونهی که حوا این موجود رو درخونه نگهداشته ابظنر معلوم میشه که طبعش هم تغییر کرده . و دیگه نمیداره آزمایشانی روی این موجود

بعده بگیرم . در حالیکه هیچ دلیلی هم نداره که علتشو بگه . تابحال با هیچ حیوانی مثل این رفتار نکرده حقیقتا خیال میکنم که پنج حس حوادبگه درست کار نمیکنه .

بهمدتی ماهی رو تا نصفه های شب توی فل جا میده و وقتیکه نق میزنه و گریه میکنه اچون دلش میخواد تو آب بزه من اونو بر میدارم که بچاله ابی برسونه و توش بندازم . اونوقته که حوا جلو میاد و از ماهی چون دفاع میکنه که هرگز اونوقتی که عقلش سر جاش بود اینکارها رو نمیکرد . در اینجور مواقع دوباره از سوراخ های نگاهش آب سر ازیر میشه و بعد ماهی رو بسینه خودش فشار میده و آهسته به پشتش میزنه و با دهنش هزار جور صدا در میاره که اونو ساکت کنه . کاملاً او دیوانه وار بفکر موجود جدیده . سابقاً اونو هرگز بایه ماهی بایکی از حیوانات دیگه اینجور صمیمانه ندیده بودم . بهمین جهت حالا در اینباره زیاد فکر میکنم . گاهی اوقات بیرهای جون رو باینجا میاره و با آنها بازی میکنه ولی نه همیشه و هیچوقت در شب این کارو نمیکنه و موقعی هم که صبحون باونا مزه نمیده توجی باونا نمیکنه و گوش بحر فشون نمیده .

یگشنبه . اینجور که معلومه او میخواد یکشنبه هارو از روزهای هفته سوا کنه . و دیگه کار نکنه . بلکه برای رفع خستگی هفته اونجا دراز بکشه و با ماهی بازی کنه . موقع بازی هم همه نوع صدائی از دهانش بیرون میاره که ماهی رو خوشحال کنه . بعد دستش با انگشتشو بدهن موجود تازه میبره که شروع میکنه بخندیدن در مدت عمرم خنده های ماهی رو ندیده بودم ولی حالا هم شک و تردید دارم .

حالا خودم هم از روز یکشنبه خوشم میاد . چونکه باید در عرض هفته کار دیگرو تو نظارت کم جسم و روحم هردو خسته میشن . سزاواره که یکشنبه های بیشتری در هفته باشن . در زمان سابق بزحمت میشد روز یکشنبه رو تحمل کرد . اما حالا برام عادتی شلوه تفننی .

پایان

xalvat.com



